



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و سوم





خانم دیبا



چرخ زندگی با قانون جبران می چرخد:
از خودمان پرسیم ما چه برکتی به جهان می دهیم، که اینقدر از زندگی طلبکاریم و می خواهیم زندگی ما برکت داشته باشد.

به دم خوش سحرگه که همه خلق زنده گردد
تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری؟

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟
تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

خداوند که دمش را هر لحظه به جان ما می دمد و ما را زنده می کند، آیا ما دلستانی و سپاسگزاری می کنیم؟ و یا اینکه با چیزها همانیده می شویم و به جای جبران نعمت‌های او همیشه طلبکاریم؟ آیا در گلستان دل ما، گلی می روید؟ آیا دست نیازمندی را می گیریم؟ آیا دانش بزرگان را قدر می دانیم و پخش می کنیم؟ از خود پرسیم، من چه برکتی می توانم به جهان بدهم یا من فقط گیرنده هستم؟ آیا با ما دانه و قضاوت و خشم و کنترل، در جان دیگران خار کینه و درد می کارم؟ من از خود می پرسم، در باغ دلم گلی می روید و یا از چشمه وجودم آب عشق و خرد روان می شود؟ و یا با خیال من ذهنیم زرنگی می کنم و به قانون جبران اهمیت نمی دهیم؟

میل تو، سوی مغیلان است و ریگ
تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ؟

ای بگشته ز این طلب از کو به کو
چند گویی که این گلستان کو و کو؟

پیش از آن، که این خار پا بیرون کنی
چشم تاریک است، جولان چون کنی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰
-مغیلان: درختی خار دار که در ریگستان می‌روید.
-مرده ریگ: میراث مردگان، در اینجا کنایه از امری پست و خوار است.

میل من ذهنی به سوی خارهای مسئله سازی و مانع بینی و دشمن تراشی ست، پس چگونه از خار و ریگ مرده
می‌توانیم گل و میوه بچینیم؟ برای همین سرگشته‌ایم و از کویی به کوی دیگر و از مکانی به زمانی دیگر
می‌رویم و زندگی را می‌بازیم. و به دنبال خدای ذهنی کو کو می‌کنیم، چون چشم من ذهنی تاریک است و در
وسوسهٔ همانیدگی‌ها جولان می‌کند.

ما باید خار همانیدگی‌ها را از پای هوشیاریمان بیرون بیاوریم و فضا باز کنیم تا زندگی به مرکز ما بیاید و مرکز ما را گلستان کند.

جدایی را چرا می‌آزمایی؟
کسی مر زهر را چون آزماید

گیاهی باش سبز از آب شوقش
میدیش از خری کو ژاژ خاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲
-ژاژ خایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی

مگر مولانا به ما نگفت که هر همانیدگی مثل نیش مار است و زهرش را به جانمان می‌ریزد، پس چرا با من ذهنی به خود بدی می‌کنیم و زهر همانیدگی‌ها را امتحان می‌کنیم؟ آیا ما به اندازه گیاه هم نیستیم، که به شوق آب، فضا باز می‌کند و می‌روید؟ پس با من ذهنی همچون خر، زرنگی نکنیم.

هرگز نباشد بی سبب، گریان دو چشم و خشک لب
 نبود کسی بی درد دل، رخ زعفران، رخ زعفران
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن پر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود
 زاینده و والد شود دور زمان دور زمان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -شاهد: زیبا

-کاسد شدن: بی رونق شدن، ارزان شدن

هرگز غمگین و افسرده نمی شویم اگر با سبب سازی ذهن به دنبال بیشتر جمع کردن نباشیم و فضا باز کنیم و نعمت‌هایی را که داریم برشماریم و جبران کنیم. هرگز رخ زرد و بیمار نمی شویم، اگر با ورزش و غذای سالم، سلامتی که خدا به ما عطا کرده است مراقبت کنیم. بیاییم خرد مولانا و دیگر بزرگانمان را پخش کنیم، تا زاینده شویم و شاهد این باشیم که خدمت عاشقانه ما با رعایت قانون جبران، پوستین من‌ذهنی را که زاینده‌ی درد است، کساد می‌کند.

هر که مُرد اندر تن او نفسِ گَبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

چون دلش آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴ و ۳۰۰۵

هر کسی به نفس دزد و گدایش بمیرد و زیر سلطهٔ همانیدگی‌هایش نرود، به نور خدا و علم زندگی وصل می‌شود و با قدرت خدا می‌تواند به ابر و خورشید و فلک فرمان بدهد. و آفتاب بیرونی، که نماد دردهای هوشیارانه است، او را نمی‌سوزاند. وقتی ما شمع حضورمان را روشن می‌کنیم، من‌های ذهنی نمی‌توانند به ما لطمه بزنند.

درخت‌وار چرا شاخ شاخ وسوسه‌ای؟
یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شدست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

مثل شاخه‌های درخت نباشیم، که با هر بادی، که نماد حرف‌های من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی جمع است،
وسوسه شویم و دردها را زیاد کنیم. بلکه با مرکز عدم، به یگانگی و خداییتمان پی ببریم. و از خود پیرسیم ریشه
و اصل ما چیست و چه شده که ما یگانگی و الست را از یاد بردیم؟

چشم را در روشنایی خوی کن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن

عاقبت بینی نشان نور توست
شبهوت حالی، حقیقت گور توست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷

ما جنس خدا هستیم و باید چشم عدم بینمان را از طریق فضاگشایی، به دیدن نور عادت دهیم و چشم خفاش من ذهنی را که از نور می ترسد، با فضاگشایی کور کنیم. کوری من ذهنی، نشانه عاقبت بینی و سعادت ماست، ولی شبهوت زیاده خواهی آن، که ما را از قانون جبران می ترساند، ما را در گور می کند.

مصطفی فرمود کای گبر عنود
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

گر تو ینبوع الهی بودی
این چنین آب سیه نگشودیی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵ و ۳۲۳۵

مصطفی که نماد نور برگزیده است، می فرماید: ای من ذهنی سیاه و کبود، اگر می گویی خودم می دانم و نور دارم
و از چشمه وجودم آب حیات روان است، پس چرا این همه درد و جنگ و ویرانی درست می کنی؟ چرا برای حفظ
مال و قدرت انسان ها را می کشی؟

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر

عقل، قربان کن به پیش مصطفی
حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ اَمَّ كَفِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸

پس بیاییم زرنگی من ذهنی را بفروشیم، تا زندگی اسرار نهانش را به ما ببخشد و ما را حیران کند و هر چه
زودتر عقل کوچک من ذهنی را، پیش عقل خدا قربان کنیم و بگوییم: خدا برای من کافیست.

اشاره به سوره زمر آیه ۳۸:
بگو خدا برای من بس است.

-قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸:
«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

شاهد تو سدّ روی شاهد است
مرشد تو سدّ گفت مرشد است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

اگر شاهد و مرشد تو، من ذهنی توست و دلیل و منطق می‌آوری که به این سبب‌ها من می‌دانم و عقل جزویات را عقل می‌دانی، بدان که سیاهی نفس حریصت، سدّی بر روی شاهد اصلی که زندگی ست، بسته است و تو هرگز نمی‌توانی زبان زندگی را، که شادی و شیرینی حقیقت را بیان می‌کند، بشنوی.

آن حلقه های زلفت حلق کراست روزی؟
 ای ما برون حلقه گردن دراز کرده
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱
 -گردن دراز کردن: کنایه از حرص و طمع داشتن، اشتیاق و رغبت

با رعایت قانون جبران، می توانیم حلقه های فراوانی و کوثر زندگی را روزی خود بکنیم و با تکبر و حرص و پندار
 کمال من ذهنی، در مقابل خداوند، گردن درازی نکنیم. وقتی می گوییم می دانم و هستی می سازیم، ما بیرون حلقه
 و کارگاه خدا که نیستی است، قرار می گیریم و بی قیمت می شویم.

کارگاه صنّع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی‌قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

سر نخواهی که رود تو پای باش
در پناه قطب صاحب‌رای باش

گر چه شاهی، خویش فوق او مبین
گر چه شهیدی، جز نبات او مچین

فکر تو نقش است و فکر اوست جان
نقد تو قلب است و نقد اوست کان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶

پای هوشیاری را بچسب و سر من ذهنی را رها کن و با همنشینی بزرگانی چون مولانا، خودت را در پناه عدم قرار بده. حتی اگر شاهی یا مقام بالایی داری، از دانایی خودت، که مثل عسل برای شیرین است، چشم پوشی کن و با فروتنی بگو نمی دانم و فضا را باز کن و نبات خرد بزرگانی چون مولانا را بچش، تا بینی فکرهای من ذهنی با دید همانیدگی‌ها قلبی ست و فکری که از فضاگشایی می آید تو را به معدن دانایی زندگی وصل می کند.

میل معشوقان نهان است و ستیر
میل عاشق با دو صد طبل و نفیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۳

با فضاگشایی، میل رسیدن به معشوق، در ما زیاد می شود و می بینیم که زندگی، چگونه از راه پنهان، هوشیاری ما را بالا می کشد و میل داریم بیشتر خدمت کنیم و قانون جبران را رعایت کنیم، پس انصتوا داریم و با من ذهنی سر و صدا و ناله نمی کنیم و ادای عاشقان را در نمی آوریم که من می دانم و انسان معنوی هستیم و قانون جبران را رعایت می کنیم.

هر که دید او نباشد دفع مرگ
دوست نبود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت، خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷ و ۴۶۰۸

هر کسی مرکزش عدم نیست و نمی‌خواهد همانیدگی‌ها را دفع کند، او دوست خودش نیست و درختش میوه
عشق و خرد و برگ‌های صبر و شکر و پرهیز نمی‌دهد، او دشمن خودش است و بادام پوک می‌کارد. فکرها و
کارهای ما زمانی به نتیجه می‌رسد، که مست خدا باشیم و در مرگ همانیدگی‌ها، مشتاقانه فضا باز کنیم.

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان
زان که در این بیع و شری این ندهی آن نبری

هیچ مگو ای لب من تا دل من باز شود
زان که تو تا سنگ دلی لعل بدخشان نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

ای من ذهنی گستاخ، اگر چیزی را دریافت می کنی باید در مقابل آن چیزی پرداخت کنی و گرنه در بازار جهان، شادی، عقل، امنیت، هدایت و قدرت به تو نمی رسد. ای من ذهنی پر حرف، که با همانیده شدن با چیزها، مرکزت را سنگ کرده ای، بدان تا فضا باز نکنی و خاموش نشوی دلت باز نمی شود و لعل درخشان حضور و نور خدا را نمی بینی.

من ز شَه بر می نگردانم نظر
من چو مشرک روی نارم با حجر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۸

پس من فضا باز می کنم و همواره به معشوق نگاه می کنم و برای خدا شریک نمی آورم و دل به سنگ و پول و مقام و تایید و توجه نمی دهم.

کرد اشارت شه به جلااد کهن
که ز صدرم این خسان را دور کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۵

با فضاگشایی به قدرتی که از عدم می آید دست پیدا می کنم و دردهای کهنه‌ی همانیدگی‌ها را دور می کنم، تا من ذهنی خَس کنار برود. زیرا از مولانا آموختم، صدر من، راه است و باید با صبر و فضاگشایی، از این راه بی نهایت، عبور کنم و هر لحظه به خودم یاد آوری کنم که چرخ‌های زندگی با قانون جبران می چرخد. با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



خانم ساناز



با عرض سلام و ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و خانواده‌ی محترم گنج حضور.

موضوع: قربانی کردن همانیدگی‌ها و پرهیز از تمرکز با من ذهنی‌مان بر روی دیگران، که همان حبر و سنی کردن دیگران است.

قرآن کریم، سوره‌ی المَعَارِج (۷۰)، آیات ۱۱ تا ۱۴:

– «بَصِرُونَهُمْ يَوْمَ الْمَجْرَمِ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِنِيهِ» (۱۱)

– «وَصَاحِبَتَهُ وَأَخِيهِ» (۱۲)

– «وَفَصِيلَتَهُ الَّتِي تُؤْوِيهِ» (۱۳)

– «وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ» (۱۴)

آن دوستان صمیمی را به یکدیگر نشان دهند [اما هر کس چنان مرعوب هول قیامت است، که نمی‌تواند به دیگری بیندیشد و به داد او برسد! و اوضاع چنان وخیم است که] بزهکار آرزو کند که: ای کاش بتواند [برای نجات] از عذاب آن روز، فرزندان و دوست و همسر و برادر و خاندان حمایتگرش را فدا کند! و [نه تنها اینان را بلکه] همه‌ی کسانی را که در روی زمین هستند [قربانی کند]، تا او را [از عذاب قیامت] برهاند!

جناب استاد کریم زمانی در ذیل تفسیر این آیات فرموده‌اند که: در این آیات آمده که هول قیامت بدان پایه است که نه تنها کسی از حال عزیزان خود جويا نمی‌شود، بلکه حاضر است آنان را قربانی نجات خود کند!

این آیه مرا متوجه چند نکته می‌کند:

اولاً، برای اینکه بتوانم در این لحظه، که قیامت من است، فضاگشایی کنم و انشاء الله به حضور زنده شوم، باید تمامی همانیدگی‌های خودم را، حتی عزیزترین آنها را، که فرزندانم هستند را، مانند حضرت ابراهیم قربانی کنم. این به معنی سربریدن فرزندانم و یا دور ریختن پول و همانیدگی‌های دیگرم نیست. درواقع منظور از قربانی کردن همانیدگی‌ها، راندن آنها از مرکز و گذاشتن عدم در سر جای اصلیش است، که همان مرکز و سینه‌ام را شامل می‌شود.

معنی تکبیر این است ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

وقت ذبح، الله اکبر می گنی
همچنین در ذبح نفس گشتنی

تن چو اسماعیل و، جان همچون خلیل
کرد جان تکبیر، بر جسم نبیل

گشت گشته تن ز شهوتها و آز
شد به بسم الله، بسمل در نماز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۴۳ تا ۲۱۴۶

در اشعار جناب مولانا قربانی شدن من ذهنی مان، شرط زنده شدن به حضور است. چرا که تا من ذهنی مان نمیرد، خداییت ما فرصت زنده شدن و قائم شدن بر روی ذات خود را نمی یابد. طبق آزمایش انجام شده با لیزر، مشاهده کردیم که تا آب ذهن روان باشد و ما از فکری به فکر دیگر بپریم، نور هوشیاری نظر ما، با آن آب، به هر جا خم می شود و می رود. اما زمانی که " انصتو " را رعایت می کنیم و حرفها و فکرهای پشت سر هم قطع می شود، نور خداییت ما هم بر روی ذاتش قائم می شود. پس، هیچ گاه از قربانی شدن من ذهنی ام نمی ترسم، چرا که تجربه ی چندین هزار ساله نشان داده است که بعد از هر مردنی، زنده شدن به اصل والاتر قرار دارد:

از جمادی مُردَم و نامی شدم
وز نما مُردَم، به حیوان بر زدم

مُردَم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم؟ کی ز مُردَن کم شدم؟

حمله‌ی دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملائک پر و سر

وز مَلک هم بایدم جِسْتَن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه

بار دیگر از مَلک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید، آن شوم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۰۱ تا ۳۹۰۵

– گفت پیغمبر که: «جَادَ فِي السَّلَفِ
 – بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنَ بِالْخَلْفِ»
 – مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۳

پیامبر می فرمایند: « هر کس به پاداش های الهی یقین داشته باشد، با گشاده دستی تمام، اموال خود را به دیگران می بخشد.»
 یعنی هر کس مطمئن باشد که با قربانی کردن من ذهنی خودش، به گوهر جانِ جان، دست می یابد، مسلماً با فضاگشایی تمام، من ذهنی اش را در برابر دیگران و خدای قربانی می کند.

عاشقم من، گشته قربان لا
جان من نوبتگه طبلِ بلا

خود تبوراک است این تهدیدها
پیش آنچه دیده است این دیدها

ای حریفان من از آنها نیستم
کز خیالاتی در این ره بیستم

من چو اسماعیلیانم بی حذر
بل چو اسماعیل ازادم ز سر

فارغم از طمطراق و از ریا
قل تعالو گفت جانم را بیا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۸ تا ۴۱۰۲

هر که بیند مَر عطا را صد عَوْض
 زود دَر بازَد عطا را زین غَرَض
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

-تو گاو فربه حرصت، به روزه قربان گن
 که تا بری به تبرک، هلال لاغر عید
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۵

یکی از اقلام من ذهنی، عقل و زیرکی و من می دانم من ذهنی است، که باید با فضاگشایی و گول شدن (احمق شدن و ابراز نمی دانم) در برابر زندگی و انسان های زنده به حضور آن را قربانی خرد ایزدی کنیم. همان طور که در آیات قرآن مطالعه کرده ایم، فرشتگان بعد از اینکه از انتخاب انسان به عنوان اشرف مخلوقات و فرمان سجده بر او حیرت کردند، بلافاصله در برابر خرد ایزدی ابراز نادانی کردند و می دانم خود را در برابر خرد الهی قربانی کردند.

چون مَلايِکَ گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

اما انسان من ذهنی در برابر اتفاقات می گوید: من می دانم و هرگز تسلیم محض اتفاق این لحظه نمی شود و اولین قدم را با فضاگشایی بر نمی دارد، بلکه اولین قدم را با مقاومت و قضاوت و می دانم بر می دارد. دقیقاً مثل کنعان پسر نوح، که نماد انسان به کمال رسیده در من ذهنی اش است، که به جای تسلیم در برابر زندگی و سوار شدن بر کشتی عدم، گفت: من خودم بهتر می دانم چگونه از این طوفان ذهنم خلاص شوم. کنعان گفت: من به جای فضاگشایی و پناه بردن به زندگی، به بهترین همانیدگی خودم پناه می برم. و به جای اینکه من ذهنی اش را قربانی کند، کنعان قربانی من ذهنی اش شد.

داند او کو نیکبخت و محرم است
زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

زیرکی سبّاحی آمد در بحار
کم رهد، غرق است او پایان کار
سبّاحی: شنا کردن
بحار: دریاها

هل سباحت را، رها کن کبر و کین
نیست جیحون، نیست جو، دریاست این
سباحت: شنا کردن، شناگری

وآنگهان دریای ژرف بی پناه
در رباید هفت دریا را چو گاه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۵

عشقی چون گشتی بود بهر خواص
کم بود آفت، بود اغلب خلاص

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن ست و حیرانی نظر

عقل قربان کن به پیش مصطفی
حسبی الله گو که الله ام کفی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۵ تا ۱۴۰۸

زیر کی چون کبر و باد انگیز توست
آبلهی شو، تا بماند دل درست

آبلهی نه کو به مسخرگی دوتوست
آبلهی کو واله و حیران هوست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۱ تا ۱۴۲۲

عقل را قربان کن اندر عشق دوست
عقلها باری از آن سوی است کوست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۴

دوماً، از این آیات فهمیدم، برای اینکه بتوانم در این لحظه، که قیامت من است، فضاگشایی کنم و انشاءالله به حضور زنده شوم، باید تنها و تنها حواسم بر روی خودم باشد و حواسم را از روی دیگران بردارم و مشغول به شناسایی همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خودم باشم و نه دیگران.

تا کنی مَر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مُردۀ خود را رها کرده ست او
مُردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران نوحه گری
مدتی بنشین و بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

-با عشق و احترام
-ساناز



خانم شهین از کرمان



گر گواه قول کز گوید، رد است
 ور گواه فعل کز پوید، رد است
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴

اگر ما قول خودمان را شاهد می‌آوریم یا یکی دیگر می‌آورد، کز است؛ در این صورت این رد می‌شود. نه تنها پیش خدا، بلکه خودمان هم می‌توانیم این معیار را بگیریم، که به اندازه کافی فضاگشایی نکرده‌ایم، اگر عملمان گواه ما است ولی کز است.

قول و فعل بی تناقض بایدت
 تا قبول اندر زمان پیش آیدت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

می‌گوید: در درون ما، وقتی که آن همانیدگی‌ها با هم‌دیگر اختلاف دارند، در این صورت قول‌های ما تناقض دارند، گفتار ما با هم‌دیگر نمی‌خوانند، فعل ما هم همینطور. یعنی قول و فعل باید بی تناقض باشد، در این لحظه، لحظه به لحظه مقبولیت در پیش زندگی بیشتر بشود.

سَعْيُكُمْ شَتَّى، تَنَاقُضِ اَنْدَرِيد
روز می دوزید، شب برمی درید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶
- شتَّى: پراکنده

این تناقض سبب می شود که ما اگر هم کوشش می کنیم و فضا را باز می کنیم و در آن فضای گشوده شده یک چیزی به عنوان حضور به دست می آوریم، وقتی می رویم من ذهنی که شب می شود، این را می دریم، هی می دوزیم، هی می دریم، آخر سر هیچی.

سَعْيُكُمْ شَتَّى از آیه قرآن می گوید:
«تلاش های شما پراکنده و گوناگون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده اید. چنانکه مثلاً روز می دوزید و شب همان را پاره می کنید.»

-قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴
-«ان سَعْيُكُمْ لَشَتَّى»
-«گه: همانا کوشش های شما پراکنده و گونه گون است.»

پس گواهی با تناقض که شنود؟
یا مگر حلمی کند از لطف خود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

می گوید: گواهی با تناقض را چه کسی گوش می دهد؟ می آید فضا را باز می کنید، یک ذره عدم و حضور درست می کنید، بعد در من ذهنی خراب می کنید. این حالت را خدا قبول نمی کند، مگر حلمی بکند، یعنی فضاگشایی بکند، از لطف خودش قبول کند؛ یا اگر انسان دیگری که استاد شماست مثلاً مولانا مگر فضاگشایی کند یعنی حلم کند از لطف خودش.

فعل و قول، اظهار سر است و ضمیر
هر دو پیدا می کند سر ستیر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸

رفتار و گفتار، آشکار کننده راز درون ما و سر پوشیده انسان است؛ زیرا این فعل و قول آشکار کننده راز درون ماست.

چون گواہت تزکیه شد، شد قبول
ورنه محبوس است اندر مول مول
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹

می گوید: چرا ما این قدر فس فس می کنیم؟ و تاخیر می کنیم؟ چرا این قدر معطل می کنیم؟
می گوید: اگر گواه تو بی غش و خالص باشد و از روی عدم باشد و من ذهنی نباشد، قبول است؛ و گرنه محبوس
شد در به تاخیر انداختن و فس فس کردن و روز بدوزید و شب بدرید.

تا تو بستیزی، بستیزند ای حرون
فانتظرهم، انهم منتظرون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

«هر کسی ستیزه بکند با او ستیزه می‌شود، پس منتظر باش به درستی که آنها منتظرانند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۲۵۴ تا ۲۶۰

با احترام، شاگردان شهین از کرمان
والسلام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com